

زیبایی شناسی دینی در غزلیات حافظ

اثر: دکتر غلامرضا رحمدل

دانشیار گروه ادبیات فارسی دانشگاه گیلان

(از ص ۱۲۹ تا ۱۴۸)

چکیده:

در این مقاله، زیبایی شناسی دینی غزلیات حافظ مورد مطالعه و ارزیابی قرار گرفته است. سوالات تحقیق این مقاله در قالب جمله‌های اثباتی زیر قابل دسته بندی می‌باشند:

- ۱- زیبایی شناسی دینی حافظ از «نوع» نگاه او به جهان نشأت می‌گیرد.
- ۲- زیبایی شناسی دینی حافظ مهمترین عامل سازگاری او با محیط است. ۳- قرآن، حدیث و سیره معصومین از منابع سرشار در تبیین زیبایی شناسی دینی هستند. ۴- مرکز ثقل زیبایی شناسی دینی حافظ، «عشق» است. ۵- زیبایی شناسی دینی حافظ کمال گرا است. ۶- عشق در عین وحدت، آثار، مراتب و جلوات متکثر دارد. ۷- ایمان و انتظار، ارکان سازگاری حافظ را تشکیل می‌دهند. و...

در این مقاله برای اثبات هر یک از فرضیه‌های مربوط به موضوع، حسب مورد از آیات و روایات و مستندات شعری، به صورت شواهد امثال، استفاده شده است.

تحقیق در این مقاله از نوع تحقیق متن محور است، و عوامل دخیل خارج از متن، یعنی تاریخ، علوم متداول زمان حافظ و... عوامل فرعی، ارزیابی شده‌اند. به عبارت دیگر به جای آنکه از تاریخ به حافظ نگاه کنیم از حافظ به تاریخ نگاه کردیم. زیرا، زبان تاریخ، زبان مستقیم است و شعر، زبان غیر مستقیم. زبان مستقیم، ابزار گرد آوری اطلاعات است و زبان شعر، ابزار آفرینش اطلاعات. زبان غیر مستقیم، ظرفیت گسترده تری برای بیان حقایق دارد.

واژه‌های کلیدی: خدا، زیبایی، طبیعت، انسان، سازگاری

مقدمه :

زیبایی و نگاه زیبایی شناختی به آفریده و آفریننده، مقوله‌ای است که جایگاه ارزنده‌ای در قرآن و سیره معصومین دارد. در قرآن کریم، هم قهر خدا زیباست و هم لطف خدا. قهر خدا از نوع جباریت است جبر به معنی شکستن و بستن است، یعنی شکستن استخوان به منظور معالجه آن، ویران کردن بنا برای آباد کردن و ضرب و جرح برای تأمین تندرستی، چونان رگزن که «جراح و مرهم نه است».

در قرآن اسمهای خداوند از میان همه صفات، به صفت زیبایی متصف شده‌اند، له الاسماء الحسنى (آیه ۸ سوره طه) و از آنجا که اسماء خدا عین ذات خدا هستند پس خدا زیباست. علاوه بر اسماء مشهوری مانند ستار، رحمان، رحیم، اسماء و صفات دیگری را نیز می‌توان از طریق قواعد صرف و اشتقاق از عبارات آیات مبارکات استخراج کرد که آنها نیز به نحو برجسته‌ای بر نامهای نیکو و زیبای خدا دلالت دارند. از جمله :

۱- خدا، نقاش است و انسان را در آب (نطفه) صورتگری کرده است :

هوآلذی بصورکم فی الارحام :

دهد نطفه را صورتی چون پری که کرده است در آب صورتگری

(سعدی، دیباچه بوستان)

۲- خدا ساقی است، شرابی پاکیزه - معطر به عطر کافور و طعم زنجبیل - به انسان

می‌نوشاند:

سقیهم ربهم شراباً طهوراً. (آیه ۲۱ سوره انسان)

و یا :

یشربون من کأس کان مزاجها کافوراً. (آیه ۵، سوره انسان).

و:

یسقون فیها کأساً کان مزاجها زنجبیل. (آیه ۱ سوره انسان)

زیبایی‌شناسی دینی در غزلیات حافظ / ۱۳۱

۳- خدا، نویسنده است؛ کلمه ایمان را در قلبهای پرهیزگاران که قرآن از آنها به حزب خدا تعبیر می‌کند، می‌نویسد و از روح مخصوص خود آنها را یاری می‌دهد:
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدیهم بروح منه. (آیه ۲۲، سوره مجادله)
۴- خداوند، معلم است، نخستین جلوه از ارتباط خدا با انسان ارتباط در حوزه تعلیم و تعلم بود.

در فرایند این ارتباط، ذات حق تمامی اسماء را به آدم آموخت، سپس آنها را به فرشتگان عرضه کرد، آدم از عهده یادگیری و پاسخ‌گویی بر آمد و در این آزمون موفق شد و در قبال این توفیق، مسجود ملائکه گردید. علاوه بر آیات مبارکات قرآن، احادیثی نیز دلالت بر زیبایی‌شناسی دینی دارند که از آن جمله است:
ان الله جمیل و یحب الجمال.

به قول مولوی، از آنجا که حضرت حق، زیباست، بنده نیز باید متشبه به خدا شده و خود را زیبا نماید تا شایسته دیدار خدا گردد:

او چو می‌خواند مرا من بنگرم لایق جذبم و یابد پیکرم
کاو جمیل است و محب للجمال کی جوان نوگزیند پیر زال
خدا گنج مخفی بود، خلق را آفرید تا زیبایی‌اش آشکار شود؛ داوود (ع) از خداوند پرسید: لماذا خلقت الخلق؟

خداوند، پاسخ داد: کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف.
بنابراین آفرینش، پرتو جمال خداست، خدا زیباست، پس آفرینش زیباست. پرتو جمال خدا، جهان غیرقابل التفات - پرویزن خون پالا - را که ریزه‌اش سردار او تاج پرویز است، دل‌انگیز و خوش آرا می‌نماید:

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
حافظ نیز به حکم آنکه سینه‌اش گنجینه محبت، یعنی گنجینه قرآن است، در گنج فقر و خلوت شبهای تار با قرآن خلوت انس برقرار می‌نماید و صبح خیزی و سلامت طلبی

خود را مرهونِ انس با قرآن می‌داند، لذاست که به دین و کنش‌ها و آموزه‌های دینی، نگاهی، زیبایی شناختی دارد، به همین جهت کمالِ سرّ محبت میبیند نه نقص گناه. از دیدگاه حافظ، جهان، هرگاه به صورتِ پاره‌ای گسسته از خدا نگریسته شود، سست نهاد، عجوز هزار داماد، هیچ در هیچ و دنیایِ دنی است؛ اما اگر به صورتِ صنع خدا نگریسته شود، با همه تلخ و شیرین و فراز و نشیبش زیبا و شورانگیز جلوه می‌کند تا جایکه فقط گوشه‌ای از آبِ رکن آباد و گلگشتِ مصلاّیش با بهشتِ برین پهلو می‌زند:

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکن آباد و گلگشتِ مصلاّ را
سرچشمه زیبایی شناسی دینی حافظ، عشق است - خوش‌ترین صدایی که به رسم
یادگار به گنبد دوّار اهدا شده است -

زیبایی شناسی دینی حافظ از آموزه‌های هستی شناختی او نشأت می‌گیرد، این آموزه‌ها از نوع آموزه‌های مستقیم و مرسوم اخلاقی نیست، بلکه از تجاربِ ناب و ادراکِ شهودی خواجه از شناختِ خدا و انسان و طبیعت سرچشمه می‌گیرد. دایر مدارِ این شناخت، عشق است. به عبارت دیگر عشقِ حلقه اتصال حافظ در برقراری ارتباط با خدا و انسان و طبیعت است.

عشق، عصاره زندگی، زیبایی، قلبِ تپنده عشق، آفرینش، زاده و پرورده عشق و انسان - عالم اکبر - طفیلِ هستی عشق است و ره توشه انسان در طی طریق عشق، ارادت است.

عشق در نگاه حافظ در عین وحدت، آثارِ متکثر دارد و دگرگونیهای متنوعی در انسان ابداع می‌کند، از جمله:

۱- عشق به انسان نگاه توحیدی می‌دهد، کسی که از چشمه عشق وضو می‌سازد، همه را او و او را همه می‌بیند و بی درنگ به هر آنچه که غیر عشق است چار تکبیر می‌زند و بر مرده آن نماز جنازه بجای می‌آورد.

۲- آموزه‌های مکتب عشق، زبان و بیان عاشق را آنچنان متحول و تاثیرگذار می‌کند

که آفرین و تحسین مردم را به سوی او بر می‌انگیزاند.

۳- عشق فاصله‌ها را بر نمی‌تابد و مفاهیم قرب و بُعد را بی اعتبار می‌کند. مقوله‌ای است انسانی و فراترادی، نه دیوار می‌شناسد و نه سیم خاردار و نه زبان. حرف و گفت و صوت را برهم می‌زند تا که بی این هر سه با او دم زند:

در راه عشق مرحله قرب و بُعد نیست می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستمت
و:

یکیست ترکی و تازی در این معامله حافظ حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

۳- عشق زمینی است نه آسمانی، و یا بهتر بگوییم، عشق بالقوه آسمانی و بالفعل، زمینی است. ملازم زمینی بودن انسان است، نه مجاور آسمانی بودن فرشتگان؛ پس از زمینی شدن به انسان اعطاء شد نه در دوران آسمانی بودن. خداوند، آدم را، زمانی که آسمانی بود، مستعد پذیرش «علم» ساخت که: علم آدم الاسماء کلها. و وقتی که زمینی شد او را مستعد پذیرش عشق نمود و گنج مخفی را در وجود او آشکار ساخت:

سلطان ازل گنج غم عشق بما داد تا روی در این منزل ویرانه نهادیم

۴- خامان ره نرفته، ذوق عشق ندانند و فهم عشق نتوانند که عشق همنفس

دریادلان و دلبران است.

۵- بهای عشق، بندگی و سرسپردگی است و در کوی عشق «شوکت شاهی

نمی‌خرند».

۶- در راه عشق، شرط اول قدم آن است که مجنون باشی. لازمه عشق، خروج از

خط فرمان عقل است و آنان که بویی از عشق نبرده‌اند، مغروراند و معذور و آنانکه در

هوای «عقل آلود» نفس می‌کشند، بوی دیوانگی نمی‌شنوند:

ای که دایم به خویش مغروری چون ترا عشق نیست معذوری

گرد دیوانگان عشق مگرد که به عقل عقیده مشهوری

۷- علم عشق، حضوری است نه حصولی؛ چشیدنی است نه شنیدنی و به قول

مولوی حاصل کنش مستقیم مُشک و مشام است نه آثارِ پاوگام (من لم یذق لم یدر)

بشوی اوراق اگر همدریس مایی که علم عشق در دفتر نباشد

۸- سری که هست آبِ انگور است، مستیِ عشق را در آن راهی نیست:

مستی عشق نیست در سرِ تو رو که تو مستِ آبِ انگوری

۹- عشق، راه پر خون، هم‌رنگ خون و هم‌رنگ چهره شکفته معشوق است؛ از خاک

مزار عاشقان به جای گیاه، گلِ سرخ می‌روید:

به عشق روی تو روزی که از جهان بروم ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه

۱۰- عشق، سرمایه میثاق ازلی و رمزگان این میثاق، ثبات قدم و پایداری است:

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق شرط آن بود که جزره آن شیوه نسپریم

۱۱- عشق مانند شهادت، خاصیت زدا‌بندگی و عصمت آفرینی دارد، غریق بحر

گناه با چشیدن اولین قطره عشق، از پای تابه سر همه نور خدایم شود و در زمرة اهل

رحمت در می‌آید (فی رحمة الله هم فیها خالدون - آیه ۱۷ سوره بقره):

هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت تا آشنای عشق شدم ز اهلِ رحمتم.

۱۲- در حریم عشق از گفت و شنید، نباید دم زد (من عرف الله کلّ لسانه) و سراپای

وجود عاشق باید گوش باشد (مرزبان را مشتری جز گوش نیست):

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

و سرانجام هر موجودی را هنری است که این هنر فصلِ فارق او از موجودات دیگر

است. هنرِ عشق، غم است، غمی رشید و سرفراز نه حقیر و آبروگداز، غمی که خود

سرآمد همه هنرهاست:

ناصرحکم گفت بجز غم چه هنر دارد عشق بروای خواجه عاقل هنری برتر از این؟

بازخوانی اندیشه دینی حافظ

در نگرش حافظ تحوّل درونی و تغییر رفتار اجتماعی جز در پرتو اصلاح ساختار

جهان بینی و اصلاح نوع نگاه انسان به جهان صورت نمی‌گیرد. اصلاح جهان بینی در فرایند تدریجی خود نگاه انسان را نسبت به هستی و به تبع آن، نوع ارزیابی انسان رانسبت به امور زندگی، متحول می‌کند و این تحوّل، دیانتی سرزنده، فعّال و حقیقت مدار را در ذهن و ضمیر انسان تثبیت می‌نماید.

در منشور جهان‌بینی حافظ، هستی در یک چشم‌انداز به دو بخش تقسیم می‌شود، وضع (سرشتِ پایدار) و حال.

وضع یا نهاد تغییرناپذیر جهان، به منزله مدار و محور آفرینش و در حکم محکّمات هستی تلقی می‌شود و جانمایه پذیرش آن، یقینی وجدانی و معرفتی قلبی و فرابرهانی است. به تعبیر کانت پیوند استوار بین قانونمندیهای آسمان فیروزه‌ای رنگ و وجدان قلبی (همسویی بین قانونمندیهای آفاق و انفس) مفصل و گرهگاه این پذیرش است. در نگرش حافظ به وضع یا نهاد جهان که طرحی استوار و هندسه‌ای خدشه‌ناپذیر پشتمانه قوام و دوام آن است باید ایمان آورد و آنرا به بار باوری پایدار نشانید، این قدم اوّل حرکت به سوی اصلاح ساختار جهان‌بینی است. ایمان به هندسه منسجم و خدشه‌ناپذیر نهاد آفرینش به منزله فرایندگذار از افسردگی و دلمردگی به سرزندگی و دل سپردگی و به قول آلفرد شوتز، فیلسوف پدیدارشناس، فرایندگذار از واقعیات چند گانه به واقعیت ناب یگانه است (ساختار و تأویل متن، شالوده‌شکنی و هرمنوتیک ص ۱۵۵):

بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم گرامتحان بکنی می‌خوری و غم نخوری
در نگرش حافظ، وضع یا سرشت آفرینش، زیرساختی دقیق و استوار دارد و با پشتمانه‌ای از نظم و انضباط پایدار و خلل‌ناپذیر پشتیبانی می‌شود. حافظ برای ترسیم ساختار نظام‌مدار و وضع آفرینش، آنرا به دایره تشبیه می‌کند.

دایره، دقیق‌ترین و منسجم‌ترین اشکال هندسی است، تمامی نقاط و قطعات بهم پیوسته آن نسبت به مرکز دایره، باهم مساوی‌اند و از این حیث هیچگونه فاصله طبقاتی بین آنها نیست. در پرتو چنین نگرشی است که حافظ، دُرد و هفای را حکم ازلی

می‌پندارد و تلخیِ دُرد و شیرینی و گواراییِ صاف را دو نمود از زیر ساختِ خوش بودن تلقی می‌کند. دُردِ دُرد را مانند صفای صافی، خوش در می‌کشد، در اشتیاق درکشیدن دُرد از دستِ ساقی سیم ساق، همه هستی خود را ساغر می‌کند و در جریان این تسلیم آگاهانه و تن دادن به جبری شیرین و آرامش بخش از پای تابه سر همه نور خدا می‌شود. در جهان بینی حافظ، پشت این دایره، نظم‌پردازی دانا حضور دارد که اگر چه کسی از اسرارِ گردش پرگارش سر در نمی‌آورد و پای به وادی حیرت می‌گذارد، اما مصلحتِ هیچ جنبنده‌ای از نظر نافذ و فراگیر و مغفول نمی‌ماند. او واضح میزان است و لطف و قهرش از خاستگاهی دقیق و محاسبی وثیق صادر میشود. به یکی جام می‌دهد و به دیگری خونِ دل، به گلاب جلوه‌گری می‌آموزد و به گل مستورگی، در ترازوی قسمت او هیچگونه خلاف از پس و پیش وجود ندارد. تنوع نزولاتِ قسمت ازلی متناسب با تنوع استعدادها و کنش‌ها و قابلیت‌هاست. حافظ پس از تبیین و تحلیل مبانی نظری «وضع» آفرینش و دایره قسمت، به باوری شکوهمند و کشف و شهودی آرامش بخش میرسد. مجهول را کشف می‌کند و به منظور کدورت زدایی و غبار رویی ذهن و ضمیر مخاطبین و سوق دادن آنها به یقینی شکوهمند و نشاط انگیز آنها را به فعال ساختن لحظه‌های زندگی و احراز ملکه خُرسندی فرا می‌خواند و بدین ترتیب تجارب ارزشمند خود را که ثمره وجدان آگاه و یافته‌های شهودی اوست بدون مضایقه به دیگران منتقل می‌کند: چو قسمتِ ازلی بی حضور ما کردند گران‌دکی نه به وفق رضاست خُرده مگیر و یا:

می‌خور که هر که آخر کار جهان بدید از غم سبک بر آمد و رطلِ گران گرفت
 ساختار اندیشه دینی حافظ به منزله دایره ایست که مرکز آن، «نگرش» حافظ است.
 به عبارت دیگر، ساختار اندیشه دینی حافظ بر نوع نگاه و زاویه دید وی استوار است و
 خواجه بر اساس همین نگاه، قوای روحانی و استعدادهای بالقوه انسانی خود را برای
 رهبانی به حقیقتی متعالی، مدیریت می‌نماید و جانِ آخر اندیشش از دغدغه ناشی از

آخر اندیشی سبکبار می‌شود. امروزه نیز در علم مدیریت، می‌گویند اصلاح ساختار مدیریت به اصلاح نوع نگاه کارگزاران به مدیریت اعم از مدیریت منابع انسانی، مدیریت تجهیزات و از همه مهمتر مدیریت روابط انسانی بستگی دارد. نوع نگاه انسان بر تافته از شاکله اوست و: *كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ* (هرکس بر اساس شاکله خود عمل می‌کند) واز کوزه همان برون تراود که در اوست.

در منشوراندیشه دینی حافظ، اصلاح زاویه دید و شالوده‌شکنی نگاه مسئله ساز و ایستا، دو نتیجه اساسی را به دنبال دارد، یکی بازخورد روانشناختی و دیگری بازخورد جامعه‌شناختی. باز خورد اول دغدغه و اندوه را به سرزندگی و نشاط مبدل می‌سازد و باز خورد دوم، دوستی، تعاون، هم جوشی، بردباری و وسعت مشرب را به انسان اهداء می‌کند و بدین ترتیب، انسان خود را باهستی و مقدرات خدای هستی آفرین سازگار می‌نماید. رضا و سازگاری در پرتو اصلاح زاویه نگرش، در ساختار اندیشه دینی حافظ انسجام می‌یابد و نهادینه می‌شود و اجزاء نامتجانس فرایند زندگی به صورت زنجیره‌ای منسجم و بهم پیوسته در می‌آید تا جاییکه حافظ، حتی دغدغه و دل‌مشغولی انسان رانیز مصداقی از مصلحت و انعکاسی از حکمت بالغه حضرت دوست دانسته و در مقابل آن گره بر جبین نمی‌بندد و چهره درهم نمی‌کشد و «هر چه را که آن خسرو کند شیرین می‌شمارد»:

دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
 رهنمودها و آموزه‌های دینی حافظ در حوزه زیبایی‌شناسی، نمودهایی (Phenomens) هستند از بودها (nomens) و به اصطلاح زبان‌شناسان «گفتارهایی» هستند از «زبان» و «خوانش» محدودی هستند از «توانش» گسترده. به عبارت دیگر، رهنمودهای دینی و اجتماعی حافظ، فرآورده‌هایی هستند که برای شناخت ماهیت این فرآورده‌ها باید آنها را به سرچشمه، یعنی ساختاراندیشه دینی حافظ ارجاع داد. حافظ برای برقراری ارتباط دینی با مردم، قابلیت یا استعداد را، اساس این ارتباط، ارزیابی می‌کند و آنرا به «درد

دین» تعبیر می‌کند دردی که مؤمن در پرتو آن به آب دیده و خونِ جگر طهارت می‌کند و وضویش جز به خونِ جگر درست نمی‌آید:

خوشا نماز و نیاز کسی که از سرِ درد به آب دیده و خونِ جگر طهارت کرد
در نگاهِ دین مدارانه حافظ، جامعه‌ای که دردِ دین ندارد، نشاط و تحرکِ زندگی نیز
ندارد و بر چنین جامعه‌ای باید گریست:

نمی‌بینم نشاطِ عیش در کس نه درمانِ دلی نه دردِ دینی

لسان الغیب به انسانهایی که دردِ دین دارند توصیه می‌کند که خود را در خدا مانند قطره در اقیانوس غرق نمایند و همه هستی خود را در راه خدا، خرد و متلاشی کنند تا سراپای وجودشان نور خدا شود و از بابِ وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره، به وجه خدا نظر بيفکنند تا آن سوی آفاق را پی سپرِ نگاهِ آفاق اندیش خود سازند و در زمرة صاحب نظران در آیند:

یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آبِ هفت بحر به یک موی تر شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چوبی پا و سر شوی
وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

دلالت‌ها و آموزه‌های دینی و اجتماعی حافظ در شبکه بهم پیوسته‌ای از روابط علت و معلولی تنظیم یافته‌اند و حافظ با الهام از آیه شریفه و من يعمل مثقال ذرة خیراً یره با مخاطب ساختنِ من اجتماعیِ خود مصادیقِ خیر را که ادراکِ شهودی خواجه آنرا کشف و مشاهدات شاعر آنرا به بار تجربه نشانده است به مردم معرفی می‌کند. اینگونه دلالت‌ها و آموزه‌ها محصولِ متنهای باز و آزاد از مرور فرساینده زمان است. یعنی متنهایی که به دلیل برخورداری از جوهره انسانی، زندگی و سرزندگی خود را از دست نمی‌دهند و بین آنها و نسلهای بعدی، گسست ایجاد نمی‌شود. گادامر می‌گوید متن باز و فرا تاریخ، بین گذشته و حال در مکالمه است، زیرا در همان حال که پرستش‌هایی را در حیطه زمان مؤلف مطرح کرده و آنرا پاسخ می‌دهد، بخشهای چشمگیر و قابل توجهی از پرستشهای

خوانندگان متن را در زمانهای بعد نیز پاسخ می‌دهد. غزلیات حافظ نیز به گونه‌ای طراحی شده‌اند که می‌توان پرسشهای زنده‌ای را از آن استخراج و پاسخ آنها را نیز از همان غزلیات دریافت کرد. این پرسش‌ها در همان حال که به قولِ رابرت یاس از زمینه‌های فرهنگی و اجتماعیِ عصرِ مؤلف مایه می‌گیرد، اما به گونه‌ای با جوهر فراگیر و فرا تاریخِ انسانی پیوند خورده‌اند که افق انتظار خواننده را نیز تأمین می‌کند و قسمتهایی از پرسشهای اساسی خواننده را پاسخ می‌دهند. چنین متن‌هایی بعد از مرگِ مؤلف نیز قرن‌ها به زندگی خود ادامه می‌دهند و خواننده با متن همدل و همزبان می‌شود و رابطه‌ای حسی و عاطفی برقرار می‌کند و با او مأنوس می‌شود. برخلافِ متن‌هایی که حتی زودتر از مؤلف می‌میرند و به قولِ فروغ مانند جویباری هستند که به گودال فرو می‌ریزد. به نمونه‌هایی از این پرسش و پاسخها که در نمودارهای شرطی (فعل شرط و جزای شرط) بیان شده‌اند اشارت می‌شود:

جزای شرط

فعل شرط

- ۱- قدمِ صدق در راه خاندان عصمت از شاد و یاریگری از سوی علی مرتضی (ع):
حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق بدرقه رهت شود همت شحنه نجف
- ۲- اجتناب از فسق فروشی و زهد فروشی: نجات و حریت:
دلا دلالت خیرت دهم به راه نجات مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش
- ۳- رویکرد به دوست و رویگردانی از دشمن (فعل شرط)
احراز ولایت یزدانی و مصونیت در مقابل وساوس شیطانی (جزای شرط):
دامن دوست به دست آر زدشمن بگسل
مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمان
- ۴- پرهیز از عهد ناستوار و سخنان دل‌آزار (فعل شرط)
زندگی آسان و عاری از مرارت (جزای شرط):

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد

بگذر ز عهد سست و سخنهاى سخت خویش

آرى رهنمودها و دلالت‌هاى حافظ محصول تجارب زنده و مشاهدات و یافته‌هاى

مستقیم خود شاعر بوده و از هرگونه پیش فرض و تعین به دور است.

لسان الغیب در همان حال که به دین داران صاحب درد، رهنمود می‌دهد به دینداران

بی درد و عامه مردم نیز آموزه‌هاى چگونه زیستن اهداء می‌کند و از باب من یفعل ذالک

فقد ظلم نفسه (آیه ۲۳۱ از سوره بقره)، محروم شدن از زندگى منزه و سعادت‌مندان را معلول

تقصیر شخص محروم می‌شمارد و فرافکنی و از دست غیر نالیدن و گناه خود به گردن

دیگران انداختن را عملی ناموجه و مسئولیت‌گریزانه به شمار می‌آورد:

تو به تقصیر خود افتادی ازین در محروم از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری

بالسویه بودن درد و صاف، یقین قلبی به حکمت خداوند در توزیع و تنظیم مقسوم

ازلی، اهداء بی مضایقه یافته‌هاى شهودی به دیگران، لذت دوستی و فضائل دیگری که

خواجه را به استناد غزلهايش واجد آنها دانسته‌ایم همه دلالت بر یک معنا دارند و آن

اینکه خدای حافظ زیباست و به تبع آن، طبیعت نیز که مصنوع خداست، زیباست و

حافظ محاط در طبیعت، یعنی محاط در زیبایی است. او به عنایت خدا امید استوار و

انتظار خلیل‌ناپذیر دارد و صدای عنایت خدای مجرم پوش را با گوش جان می‌شنود که:

باز آ که من به عفوگناهت ضمان کنم.

او اگر چه سری مست و خراب دارد اما در همان حال به لطف آن سری امیدوار

است:

سری دارم چو حافظ مست لیکن به لطف آن سری امیدوارم

خواجه، موجودیت انسان را قائم به موجودیت عشق می‌داند و هنر انسان بودن را

در گرو عشق ورزیدن:

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتى بنما تا سعادتى ببرى

بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری
 دکارت می‌گوید: من می‌اندیشم پس هستم (گرچه این نظریه را قبل از دکارت،
 مولوی ارائه کرد و گفت: ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای).
 کانت می‌گوید: من به تکلیف عمل می‌کنم پس هستم. اگزیستانسیالیسم می‌گوید: من
 در فرایند آزادی و عمل، انتخاب می‌کنم، پس هستم. اپیکور می‌گوید: من لذت می‌برم
 پس هستم. هیدگر می‌گوید: من مکالمه می‌کنم پس هستم و حافظ می‌گوید: من عشق
 می‌ورزم پس هستم:

هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده به عشق سر او نمرده به فتوای من نماز کنید
 بنابراین عشق، نه در حاشیه و پوسته زندگی، بلکه در مرکز دایره زندگی حافظ جای
 دارد و او جز آشیانه عشق، مأمنی نمی‌جوید و جز صدای سخن عشق، پژواکی
 نمی‌شناسد، اگر چند هم قرآن، با چارده روایت و هفتاد بطن در سینه‌اش ضبط شده
 باشد:

عشقت رسد به فریادگر خود به سان حافظ قرآن زیر بخوانی با چارده روایت
 زیرا گنج قرآن نیز با مغناطیس هوش ربای عشق در گنجینه سینه خواجه ذخیره شده
 است.

هنر عشق ورزیدن وقتی که با هنر توکل ورزیدن پیوند می‌خورد، زیبایی‌شناسی دینی
 لسان الغیب، شکوه و هیمنه دیگری می‌یابد. توکل گره‌گاه اتصال جان فرشی و جان
 عرشی حافظ است و او را به آنچنان مراتبی از قرب و وصال می‌رساند که تن را غبار
 چهره جان می‌بیند و بی صبرانه منتظر لحظه خوش موعود است که از آن چهره پرده بر
 فکند:

حجاب چهره جان می‌شود غبارتم خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم
 زیرا، او به این باور راسخ و استوار دست یافته است که:
 چنین قفس نه سزای چو من خوش الحان است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

وبازهم دریغ می خورد که یارای طواف در فضای عالمِ قدس را ندارد زیرا در عالمِ خاکی، هنوز زندانیِ تن است:

چگونه طوف کنم در فضای عالمِ قدس که در سراچه ترکیب تخته بند تنم در اندیشه توکل مدارِ حافظ، تکیه کردن بر غیر خدا، حتی اگر آن غیر، از گوهری ترین و مقدس ترین مواریث انسانی هم باشد نه تنها مذموم است بلکه، کفر و خروج از قلمرو دین به شمار می آید:

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافرست راهرو گرسد هنر دارد توکل بایش توکل، انسان را در دورانِ فتنه درازستانِ آستین کوتاه به سوی پناه خدا سوق می دهد و جانِ آزاد اندیش او را از آتش فتنه های خاموش در امان نگه می دارد:

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم زانچ آستین کوتاه و دستِ دراز کرد توکل، انسان را نسبت به ملامتِ اغیار، بی اعتنا و از وابستگی به رد و قبولِ ابناء عوام منزله می کند:

دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک منتِ خدای را که نیم شرمسار دوست حافظ گرچه به رد و قبول ابناء عوام بی اعتناست و در این راستا از «خلاف آمد عادت، کار می طلبد»:

در خلاف آمد عادت بطلب کار که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم اما سخن گفتن به وفقِ مراد و پسندِ خاطرِ اهل دل را بی هیچ تردیدی کلید گنج سعادت می داند و خود را به آن ملتزم می شمارد:

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است مباد آنکه در این نکته شک و ریب کند در زیبایی شناسی دینی حافظ، جهان، در عین کثرت و تنوع، متشکل و هماهنگ است. نه متفرق و از هم گسیخته. راز سازگاری حافظ با طبیعت در همین است. اندیشه توحیدی اوست. چنین اندیشه ای لوازم و مقدماتی می طلبد که نخستین رشحهُ آن، قابلیت است. اگر قابلیت نباشد، اسم اعظم نیز سودی نمی رساند. نگینِ زیبایی، انگشت

سلیمانی می‌طلبد. سنگ فقط در صورتِ انصال به گوهرِ پاک، قابلِ فیض می‌شود و به بارِ لؤلؤ و مرجان می‌نشیند و هلالِ نازک اندام آسمان فقط در مقابلِ چشمهای پاک قبولِ جلوه‌گری می‌کند:

او را به چشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماهپاره نیست
و یا:

گوهر پاک ببايد که شود قابلِ فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
و یا:

گر انگشتِ سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی
نگاه جوهر شناس و زیبایی مدارِ حافظ، وقتی که به قرآن نیز جلب می‌شود، ثقلِ توجه‌اش به مرکز زیباییِ کتابِ خدا متمرکز می‌شود. آنچنانکه از اقوال و اخبار متواتر بر می‌آید و همچنانکه از برخی غزلیات حافظ استنباط می‌گردد، خواجه، حافظِ قرآن بود و تخلصِ خود را نیز به میمنت همین حفظ، انتخاب کرده بود.

شایان ذکر است که: «حفظ قرآن بر سه قسم است، حفظ حقیقت و معنای قرآن، حفظ صورتِ قرآن و حفظ صورت و معنی قرآن». حافظ آنچنانکه از غزلیاتش بر می‌آید هم حقیقت قرآن را در سینه داشت و هم صورتِ قرآن را: (از تقریرات مرحوم، استاد ابوالحسن استخری، ۱۳۵۵، دانشگاه تربیت معلّم). خواجه، محبت را فشرده و چکیده قرآن می‌داند و سینه خود را که قرآن، مضبوط در آن است، گنجینه «محبت» می‌خواند:

فقر حافظ مبین که حافظ را سینه گنجینه محبت او
و در غزلی دیگر مفهومِ کلیِ محبت را باز می‌گشاید و سینه خود را جایگاه «قرآن» معرفی می‌کند:

ندیدم خوش‌تر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری
اگر در بیتِ ذکر شده، «به» در «به قرآنی» را بای سببیت بدانیم، می‌توانیم قیاس واژه زیر را طرح کنیم:

۱- قرآن گنج محبت است

۲- قرآن در سینه حافظ مضبوط است

۳- پس سینه حافظ، گنجینه محبت است

و چون محبت زیبا و قرآن سرچشمه محبت است. شعر حافظ نیز که از سینه‌اش می‌جوشد، در واقع از چشمه محبت می‌جوشد و بنابراین، زیباست و راز زیبایی آن در همین معناست. رابطه حافظ با قرآن، رابطه عاشق و معشوق است. قرآن، انیس خلوت و همدم شبهای تار حافظ است:

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور
قرآن، سرچشمه درس صبحگاه و دعای نیم شب حافظ است و حافظ را از او را دو
اذکار دیگر بی‌نیاز می‌سازد:

به هیچ وردِ دگر نیست حاجت ای حافظ دعای نیم شب و درس صبحگاهت بس
انس با قرآن، حافظ را به ژرفای نکات و بواطن و دقایق کتاب خدا راه می‌دهد و او
نکات قرآنی را با لطایف حکمی می‌آمیزد، دانه‌های درخشان قرآن را به رشته حکمت
می‌کشد تا رموز زیبایی کلام خدا جلوه‌گر شود:

زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطایف حکمی با نکات قرآنی
قرآن، علاوه بر آنکه دریچه‌ای از زیبایی‌های انفسی را مقابل چشمان حافظ می‌گشاید
و جان و روان او را به طمأنینه و نشاط می‌نشانند، دریچه‌های رازآمیز و شکوهمندی از
زیبایی‌های آفاقی را نیز مقابل چشمان حافظ به نمایش در می‌آورد.

در نگرش قرآنی، طبیعت زنده و مقدس است، هم مزین به جوهره تشخیص
(Personification) است و هم بر خواردار از عنصر تقدیس، زیرا افریننده طبیعت برای
باور نشان کردن احکام قرآن و تأکید بر قطعیت این احکام به فراخور و تناسب درونمایه
هر یک از احکام که سید قطب از این تناسب و همبستگی به تناسب فنی تعبیر می‌کند، به
جلوه‌های طبیعت قسم یاد می‌کند (تصویر فنی در قرآن، سید قطب، ص ۱۹۸-۱۲۷).

در نگرش قرآنی، صبح نفس می‌کشد (والصبح اذا تنفس) و با تنفس بکر و زلال خود، استمرار زندگی روز را تضمین می‌کند. شب در صیوررتی متعالی در جستجوی روز است و سرانجام هرگز نمی‌تواند به آن برسد (یغشی الیل النهار بطلبه خشیئاً). زمین سرد و دلمرده و عریان (هامده) و مات (خاشعه) با استشمام قطرات باران به اهتزاز در می‌آید و سلولهای مرده آن با دم مسیحائی باران، تولدی دوباره می‌یابند و رستاخیزی سبز در اندامش جاری می‌شود (تری الارض هامده فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت و انبت من کل زوج بهیج) و امور ذهنی و وجدانی به صورت تابلوی زیبا و نمایشگاهی پرشکوه و یا حرکت جهشی با نشاط و پرجوش و خروش، تصویرگری می‌شوند (تصویر فنی در قرآن - همان مبحث).

حافظ نیز آنگاه که از منظر قرآن به طبیعت مینگرد آنرا عین زیبایی می‌باید. دُرد و صاف و تلخ و شیرین آن را خوش در می‌کشد و با کلماتی برتافته از رضا و خُرسندی و خردمندی می‌گوید: هرچه ساقی ما داد عین الطاف است. خواجه در روند جستجوی انفسی به نقطه‌ای از معرفت شهودی می‌رسد که چشم خود را جلوه‌گاه رُخ دوست می‌یابد و در استمرار عبور از خویش و جستجوی آفاقی، ماه و خورشید را آینه‌گردان جمال یار می‌بیند. در نگاه قرآنی حافظ به طبیعت، زیبایی از سطح به عمق می‌آید، فلسفی می‌شود، با انسان بر اساس منطق مکالمه ارتباط برقرار می‌کند و حافظ به روشی پدیدار شناختی به جای توقف در سطح «وضع طبیعی» و یا «تصویر ذهنی» پدیده‌های طبیعی، توجه خود را به معنا و پیام متعالی آنها تمرکز می‌بخشد و به جای قرار دادن موجودیت پدیده‌های طبیعی در زنجیره روابط علت و معلولی، آنها را در منظومه بهم پیوسته روابط دال و مدلولی مورد مشاهده و مطالعه قرار می‌دهد و پدیده را از حیث پدیده بودن، فقط نشانه و کلمه‌ای می‌داند برای مدلول یا معنایی متعالی. این معنا در فرایند ارتباط انسان با طبیعت، در مغز و آگاهی خواجه تشخص می‌یابد. در راستای چنین نگرشی، جویبار، با جریان پرشتاب و بی صدای خود پیام آورِ گذر عمر می‌شود و

برگ گل ورق معرفت پختگان و آبدیدگان می‌گردد، معرفتی که با قلم خون نگار شقایق نوشته شده است و گل با زبان سرخ و ارغوانی خود می‌خواند: هر کس که پخته شد می‌چون ارغوان گرفت. نگاه زیبایی جویانه حافظ او را آنچنان به طبیعت نزدیک و با طبیعت مأنوس می‌کند که او با ایهام تناسبی زیبا و اهورایی، آب رکن آباد را که از تنگ الله اکبر و از میان کوه‌های چهل مقام و باباکوهی سرچشمه می‌گیرد، روشن تر و مقدس تر از آب خضر می‌شمارد:

فرق است ز آب خضر که ظلمات جای اوست تا آب ما که منبعش الله اکبر است
کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی را که گوشه‌ای از تفرّج صنع و جلوه‌ای از زیبایی مطلق و مطلق زیبایی است از بهشت نیز دلپذیرتر و روح بخش تر می‌شمارد. هیئت حاصله از آسمان فیروزه‌ای رنگ و هلال ماه و ستارگان روئیده در گستره آسمان را، نشانه‌ای از کشتن و درو کردن و شاید کشتن و درو کردن را هم نشانه‌ای از حقیقتی متعالی تر یعنی الدنيا مزرعة الآخرة می‌شمارد و فس علیهذا.

در نگاه قرآن مدارانه حافظ به طبیعت، عناصر و اجزاء بهم پیوسته طبیعت نه تنها، هریک حامل پیام ویژه‌ای برای انسان می‌باشند، بلکه بین خود این اجزاء نیز باهمه تنوع و تکثر، زبان وحس و فهم مشترک و روابط معنی دار برقرار است. در این راستا، بلبل باصبا از عشق خود به روی گل سخن می‌گوید، نسیم بهاری در وزش هستی بخش و تأثیرگذار خود، لاله صحرا را شعله‌ور و غنچه را غرق عرق می‌کند و گل را به جوش می‌آورد ارغوان جام عقیبی به سمن می‌دهد و شقایق تماشاگه چشم نرگس می‌شود و بدین ترتیب، اجزاء یکپارچه و بهم پیوسته طبیعت در منظومه‌ای متعالی از تعامل عاطفی و معنوی به زبانی شورانگیز موسیقی دلنواز وحدت را سر می‌دهند.

نتیجه:

یکی از وجود برجسته غزلیات حافظ، وجه دینی آن است. رویکرد به دین و آموزه‌ها

و نظریه‌ها و باور داشت‌های دینی در دیوان حافظ دو خط سیر دارد، یکی مستقیم و دیگری غیر مستقیم، در رویکرد مستقیم، آموزه‌های دینی «موضوع محوری» حافظ قرار می‌گیرد و شعر خواهی، جنبه تعلیمی و اخلاقی به خود می‌گیرد و از بایدها و نبایدها سخن می‌گوید:

هر آنکه جانب اهل خدا ننگه دارد خدش در همه حال از بلا ننگه دارد
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته ات به دو دست دعا ننگه دارد
و یا:

می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند عذر نیم شبی کوش و گریه سحری
اما در رویکرد غیر مستقیم، آموزه‌های دینی، وجه غالب شعر نیستند بلکه خواهی
در ضمن بیان نکته‌ها و مقوله‌های عرفانی و اجتماعی، به آموزه‌های دینی نیز تخلص
می‌جوید:

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت ببخشند گنه می بنوش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست نکته سر بسته چه دانی خموش
و یا:

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست تا آب ما که منبعش الله اکبر است
آموزه‌های دینی حافظ ابعاد و چشم اندازهای متنوعی دارد که مفصل یا گرهگاه همه
آنها زیبایی است. خدای زیبا، طبیعت زیبا و خصلت‌ها و منش‌ها و کنش‌های انسانی
زیبا، اضلاع اصلی اندیشه دینی حافظ را تشکیل می‌دهند. به تعبیر دیگر می‌توان گفت
که آموزه‌های دینی حافظ به منزله منظومه ایست که مرکز آن زیبایی است، و یا زنجیره‌ای
که سر حلقه آن زیبایی است. انس با قرآن، خضوع در برابر کرامت و منزلت انسان، عشق
به طبیعت و زندگی، و نکوهش زهد فروشی و شریعت فروشی و پرهیز فروشی اهداف
رفتاری آموزه‌های زیبایی‌شناسی دینی حافظ می‌باشند.

حافظ اگر چه به زندگی، عشق می‌ورزد اما خواجگی کون و مکان را در قبال مقام

رفیع عبودیت به هیچ می‌انگارد:

به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی از سرِ خواجگی کون و مکان برخیزم
و همت بلند او، عطای سدره و طوبی را به لقای منتش می‌بخشد. عبودیت مورد
نظر حافظ، از شائبه هر آنچه که رنگِ خواستن و داشتن داشته باشد، منزّه و پیراسته
است:

تو بندگی چو گدایان به شرطِ مزد مکن که خواجه خود روشِ بنده پروری داند
وسعتِ بینش و وسعتِ مشرب، اساسِ مدیریتِ روابطِ انسانی حافظ با طبیعت و
مردم است، زیرا همه جا خانه عشق و همه کس طالب یارند و به قولِ سنایی غزنوی:
گُفر و دین هر دو در رهش پویان وحده لا اله له گویان

منابع:

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- نهج البلاغه.
- ۳- پدیدارشناسی چیست؟ اندره دراتیک، ترجمه دکتر محمود نوایی، سازمان سمت تهران، ۱۳۷۶.
- ۴- تصویر فنی در قرآن، سید قطب، ترجمه محمد علی عابدی، مرکز نشر انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۵۰.
- ۵- دیوان حافظ.
- ۶- ساختار و تأویل متن، بابک احمدی، نشر مرکز، چاپ سوم، ۱۳۵۷.
- ۷- فلسفه اروپایی در عصر نو، جینی تا یشمن، ترجمه سعید حنایی، نشر مرکز، ۱۳۷۹.
- ۸- کلیات زیباشناسی، بند توکروچه، ترجمه فؤاد روحانی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۷.
- ۹- مثنوی مولوی، دفتر دوم.